

منبع :

نشریه الکترونیکی رخداد

مغول و ایلخانان

۷۳۶ - ۶۱۴ ق / ۱۳۳۵ - ۱۲۱۷ م در طی همان ایام که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می‌داد و خلیفه بغداد برای مقابله با توسعه قدرت او در جبال و عراق بر ضد محمد خوارزمشاه توطئه می‌کرد حدود ۶۱۳ ق / ۱۲۱۶ م، در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاه، قدرت نو خاسته‌ای در حال شکل‌گیری بود که به تدریج به داخل مرزهای اسلامی می‌خزید و خود را برای تهدید و تسخیر دنیای اسلام آماده می‌کرد.

با این حال، خلیفه و سلطان، که آماج نهایی هجوم قریب الوقوع این نیروی تازه به پا خاسته بودند، در کشمکشها و مناقشات سیاسی خویش، آن را در نظر نگرفتند و یا آن قدر در محیط بسته افکار سیاسی و حشمت قدرتشان غرق شده بودند، که حضور این نیروی ویرانگر را اصلاً نمی‌دیدند و یا به عبارتی دیگر در مجموعه مناسبات سیاسی عصر، آن را وزنه‌ای به حساب نمی‌آوردند.

اما این نبردی عظیم و ویرانگر که از نواحی صحرای گوبی و جبال تیانشان به سوی ماوراءالنهر می‌خزید و از همان ایام فاجعه‌ای عظیم را برای دنیای اسلام تدارک می‌دید، دولت نوخاسته مغول بود که ظرف چند سال، هم به دولت پر آوازه خوارزم خاتمه داد، و هم به خلافت بغداد.

پیشروی مغولان به داخل ایران از جانب ماوراءالنهر مغول که در آن ایام عنوان اتحادیه طوایف تاتار، قیات، نایمان، کرائیت و تعداد دیگری از طوایف بدوی نواحی بین ترکستان، چین، و سیبری محسوب می‌شد، پیشروی خود را از جانب مرزهای ماوراءالنهر آغاز کرده بود. این طوایف که به قول برخی مورخان، هون‌های جدید محسوب می‌شدند، اگر هم در واقع اخلاف هونهای قدیم نبوده باشند، اما وارث مهارت آنها، در جنگجویی، تیر اندازی، و سلحشوری به شمار می‌آمدند. با وجودی که هونهای جدید هشتصد سال پس از هونهای قدیم پا به عرصه تاریخ گذاشتند، با این وصف خاطره فجایع آنها را در تاریخ زنده کردند. به طوری که اینها نیز مانند همان مهاجمان باستانی، از اعماق بیابانهای گوبی و سرزمینهای اطراف چین و سیبری برخاستند، و با حرص و ولع بی سابقه‌ای، مدت زمانی کوتاه، بخش عمده‌ای از دنیای متمدن در قلمرو اسلام را، به ویرانی و نابودی کشیدند. به طوری که با گذشت هشت سده، هیچ گونه تغییری در خُلق و خوی و رفتار معیشتی و اجتماعی آنها پدید نیامد، چنان که همچون هونهای قدیم، در زیر چادرهای نم‌پا در هوای آزاد بیابانها سر می‌کردند و در کنار شتران، گوسفندان، و اسبان خویش عمر را سپری می‌کردند. اگر هم خشکسالی و دام‌مرگی پیش می‌آمد از خوردن هیچ چیز حتی شپش نیز خودداری نمی‌کردند. که البته گوشت موش، گربه و سگ و همچنین خون حیوانات نیز گاه مایه عیش آنها می‌شد.

تموجین فرمانروای بلامنازعه طوایف مغول

وقتی تموجین، سرکرده یک تیره از این طوایف با پیروزی بر اقوام مجاور، اندک اندک تمامی اقوام مغول را تحت فرمان درآورد، از جانب سرکردگان قبایل قوم قوریلته‌ای، خان بزرگ خوانده شد. او بعداً با لقب چنگیز خان، در مدت زمانی کوتاه

هیبت و خشونتش مایه وحشت تمامی نواحی مجاور شد، به عنوان خان محیط یا خان اعظم، فرمانروای همه این طوایف شد. به طوری که چندی بعد نیز قبایل اویرات و قنقرات را به اطاعت درآورد و بدین گونه خان اعظم سایر قبایل اطراف را به جنگ یا به صلح زیر فرمان خویش گرفت و به این ترتیب با برقرار ساختن قانون عدالت - یاسای چنگیزی - اتحاد مستحکمی را بین آنها برقرار ساخت. از آن پس، چنگیز خان فرمانروای بلا منازع تمام سرزمینهای مشرق مغولستان بود که البته او کسی نبود که به این میزان بسنده کند و پیش از الزام اطاعت مغولهای غربی، دست از جنگجویی با سرکردگان طوایف بردارد. به زودی تموچین خان بزرگ، سرزمین ختای را تسخیر کرد و التون خان پادشاه آنجا را کشت؛ در چین شمالی به تاخت و تاز پرداخت و پکن را تسخیر کرد؛ طوایف اویغور را به اظهار اطاعت وا داشت؛ کوچک خان، سر کرده قبایل نایمان را که بر اراضی اقوام قراختای تسلط یافته بود، از آنجا بیرون راند و بدین گونه با خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی رسانده بود، همسایه شد و مرز مشترک پیدا کرد.

قتل فرستاده ایران به دربار چنگیز و اجتناب ناپذیری جنگ

به این ترتیب چنگیز خان، ایجاد تجارت با سلطان خوارزم را وسیله‌ای برای برقراری رابطه بین دو دولت ساخت. به طوری که نخستین سفیر سلطان خوارزم در جلوی دروازه پکن به حضور خان رسید و بر ضرورت توسعه مناسبات تجاری بین مغول و قلمرو سلطان تأکید کرد و آن را لازمه توسعه مناسبات دوستانه و صلح آمیز اعلام نمود. در جریان سفر هیئت بازرگانی مغولان که از میان مسلمانان انتخاب شده بودند، قتل عام همگی این تجار و سوء تدبیرهای بعدی سلطان، جنگ بین دو کشور را اجتناب ناپذیر ساخت. از طرفی خان مغول که از سوء رفتار سلطان خوارزم به خشم آمده بود در ۶۱۴ ق / ۱۲۱۷ م، ایران را مورد تهاجم قرار داد. به طوری که هجوم وحشیانه مغول، فرار مفتضحانه سلطان از مقابل وی، و رفتن از شهری به شهر دیگر، ویرانی این تهاجم را چند برابر نمود. مغولان به هر دیار که وارد می‌شدند به کشتار نفوس، غارت اموال و ویرانی کامل شهر و آبادی‌ها می‌پرداختند. به نحوی که در اندک مدتی کوتاه ماوراءالنهر، خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغولان شد و مقاومت جلال الدین منکبرنی نیز نتوانست از ادامه هجوم چنگیز خان جلوگیری کند. ده سال حضور این قوم وحشی، بخشهای وسیعی از جهان اسلام را به ویرانی و تباهی کشاند. تا این که عاقبت چنگیز در بازگشت به مغولستان در ۶۲۴ ق / ۱۲۲۷ م، درگذشت و فاجعه عمیق انسانی را در پس این حادثه باقی گذاشت.

ورود نسل تازه مغولان به ایران به سرکردگی هلاکوخان

چهل سال پس از این ماجرا، نوادگان مغول در موکب سپاه هلاکوخان دوباره به ایران آمدند. اما اینان با اعقاب خویش چنگیز خان، که به قصد تاخت و تاز آمده بودند، تفاوت بسیاری داشتند. این نسل تازه از مغولان در این مدت با جهان اسلام خیلی بیشتر آشنایی پیدا کرده و از غارتگری و وحشی‌گری عهد چنگیز، به مراتب معتدلتر و مجربتر به نظر می‌رسیدند. لشکرکشی هلاگو بر خلاف چنگیز، با طرح و نقشه‌ای پیش پرداخته همراه بود. منازل بین راه از پیش تعیین و راه عبور لشکر آماده و حتی پل‌ها و گذرگاه مرمت شده بود. این بار تجربه به فرمانروایی مغول نشان داده بود که برای ایجاد یک قدرت پایدار در ایران، برچیدن بساط خلافت و اسماعیلیه ضرورت دارد و آنها می‌بایست به جای کشتار و تخریب بیهوده و بی‌نقشه، این دو قطب متضاد دنیای اسلام را که به خاطر جنبه مذهبی خویش، مانع از استقرار فرمانروایی آنها در ایران به شمار می‌آمدند، از بین بردارد.

سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه

برچیدن قدرت اسماعیلیه در ایران با مشکل و مقاومتی جدی رو به رو نشد و با سقوط قلعه الموت در ۶۵۴ ق، دولت خداوندان الموت به پایان راه رسید. از سوی دیگر خلیفه عباسی، علی رغم کوشش‌هایی که در ترساندن مغولان از عواقب شوم در افتادن با خاندان عباسیان انجام داد، نتوانست از حرکت هلاکو به بغداد جلوگیری کند. چرا که به زودی تختگاه عباسیان به محاصره افتاد. به همین دلیل مستعصم خلیفه ناچار به اردوگاه هلاکو آمد، این امر نیز مانع غارت و کشتار بغداد نشد. خلیفه و اولادش نیز با عده کثیری از رجال دولت به قتل رسیدند. بدین گونه خلافت عباسیان نیز فرو پاشید، هر چند سپردن امارت بغداد و عراق به عطا ملک جوینی، که از والیان مسلمان بود، تا حدی در کاهش آثار فروپاشی خلافت عباسی و کشتار بغداد تخفیف یافت.

بازگشت هلاکوخان به مغولستان پس از فتح بغداد

بعد از فتح بغداد، اتحاد با صلیبی‌ها و بر انداختن حکومت مسلمین در شام، فلسطین و مصر در دستور کار هلاکو خان قرار گرفت. اما این نیت با مرگ برادرش منگو قاآن - خان مغولستان - که وی حکومت و دولت خود را از او داشت، هلاکو را به ترک شام و عزیمت به مغولستان وادار کرد.

هلاکو در آباد کردن خرابی‌هایی که لشکرکشی‌های متعدد او، موجب آن شده بود، اهتمام ورزید. به طوری که تعدادی ابنیه از جمله معبد بودایی در خوی، قصری در دامنه جبال آلاغ، و رصد خانه‌ای در مراغه ساخت.

تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ ایرانی و اسلام آوردن خانان مغول

هلاکو در ۶۶۳ ق / ۱۲۶۵ م درگذشت و پسرش اباق‌خان ایلخان مغولان شد. در فاصله سی سال از مرگ سلطنت اباق‌خان و جانشینی غازان‌خان، قوم مهاجم به تدریج در فرهنگ ایرانی تحلیل رفت و با آن انس و خو گرفت. چنان که غازان خان، پیش از عزیمت به جنگ با بایدو، اسلام آورد، و در همان آغاز حکومت «۶۹۴ ق / ۱۲۹۵ م»، تمامی عمال مغول را ملزم به قبول اسلام کرد. پس از آن دستور داد تا تمامی معابد بودایی و نیز کلیساهای مسیحی و کنیسه‌های یهودی را ویران سازند. هر چند اسلام آوردن غازان خان، مقبول بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول واقع نشد و غازان خود را مجبور به تصفیه و قتل این مخالفان دید.

غازان که پس از روی آوردن به اسلام، نام محمود یافت در ایجاد نظم و امنیت، وضع قواعد و قوانین عادلانه اهتمام بسیاری ورزید و سنت‌های نیکوی فراوانی از خود به یادگار گذاشت. با این وجود، این ایلخان سازنده و مصلح مغول عمر طولانی نیافت به طوری که پس از نه سال سلطنت در جوانی و در سی و سه سالگی به سال ۷۰۳ ق / ۱۳۰۴ م چشم از جهان فرو بست و برادرش اولجایتو به جای او نشست.

اولجایتو که با نام مسلمانی محمد خدا بنده معروف شد، ظاهراً چون گرایش به تشیع داشت، مخالفان شیعه او را بیشتر خر بنده خواندند. وی پس از تحکیم قدرت، رعایت قانون اسلام و پاسا‌های غازانی را الزام کرد. شهر سلطانیه را در محلی که غازان قصد بنای یک شهر تازه را در آن داشت، به وجود آورد و آن را تختگاه خویش ساخت «۷۰۴ ق / ۱۳۰۴ م».

اولجایتو نخست به مذهب حنفی گرویده بود، اما مشاجرات و اختلاف‌های شافعی و حنفی که در اردوگاه او شدت یافته بود، وی و بسیاری از امیران فصول را از گرایش به اسلام پشیمان و نگران ساخت. در این بین به مذهب تشیع تشویق شد و فرمان داد تا نام خلفای سه گانه را از خطبه و سکه انداختند. مع‌هذا، چون اکثریت رعیت را مایل به تسنن دید، بار دیگر نام خلفای سه گانه را در سکه و خطبه آورد. اولجایتو هم مثل اکثر ایلخانان دیگر در شرابخواری و

شهوته رانی افراط می‌کرد. وی در سی و پنج سالگی به دنبال یک بیماری وفایت یافت «۷۱۶ ق / ۱۳۱۶ م».

نابودی دستاوردهای مغولان به دست ابوسعید بهادرخان

پسرش ابوسعید بهادرخان به هنگام جانشینی بیش از سیزده سال نداشت، از این رو به سادگی آلت دست امیران و وزیران قرار گرفت. عشق به شراب و حرمسرا هم او را از پرداختن به امور مملکت مانع شد به همین دلیل ساده‌تر آن دید که آن را به امیر چوپان واگذار کند. طولی نکشید که زمینه‌های رشد و ترقی که توسط اخلاف بهادر خان، بنیانی یافته بود به دست این ایلخان بر باد رفت. اجحاف و تعدی به مردمان، طغیان امیر چوپان و پسرش امیر تیمورتاش و داستانهای عشقی و بد نامی بهادر خان، به تدریج حکومت ایلخانان را رو به انحطاط برد. افزون بر این منازعات مدعیان و تحریکات مخالفان نیز قدرت این سلاله را تحلیل برده بود. قتل امیر اشرف «۷۵۹ ق / ۱۳۵۸ م» واپسین امیر ایلخانی، زوال و انقراض نهایی این سلاله را اعلام داشت.

پایان کار مغولان

دوران ایلخانان هر چند با نظم و انضباط حساب شد، آغاز شد، اما در بی نظمی و هرج و مرج مقاومت ناپذیری پایان یافت. به طوری که تجربه حکومت ایلخانان در ایران یک تحول جالب اجتماعی را در تاریخ به معرض آزمون آورد. این که در فاصله دو نسل، ایلخانان اسلام آوردند، تجربه انحلال قوم فاتح را در فرهنگ قوم مغلوب یک بار دیگر در تاریخ ایران به صورت یک واقعیت تسلی بخش و قابل اعتماد به منصف ظهور رساند. سلاله یک قوم مهاجم که از آغاز با طرح اتحاد با صلیبی‌ها که به انهدام اسلام بسته بودند، سرانجام در طی دو نسل، مدافع قلمرو اسلام شدند که از آن در برابر تهاجمات دیگران و هجوم بیگانگان جانانه دفاع کردند. حتی ارتباط آنها با صلیبی‌ها، که پس از اسلام آوردنشان نیز به کلی قطع نشد، دست کم شروع جالبی برای روابط بازرگانی شرق و غرب شد. پایان قدرت مغولان و

توسعه علوم در عهد مغولان

در عصر آنها طب، نجوم و ریاضیات در ایران توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت. به طوری که عدم توجه این قوم به زبان فارسی نیز با اظهار علاقه زیادی که به تاریخ نشان می‌دادند جبران شد. چرا که کتابهای تاریخی قابل ملاحظه‌ای در این دوره به فارسی تدوین شد که جامع التواریخ رشیدی در آن میان شاید نخستین تجربه موفق در تألیف دسته جمعی و گروهی تاریخ بود. به علاوه توجه برخی از این ایلخانان به ایجاد بناهای عظیم و آبادانی، جبران مافات اخلاف وحشی گونه این قوم در ایران، تسلی خاطر نسلهای بعدی بود، چنان که پیدایش سبک تلفیقی ممتاز در تاریخ معماری ایران، نتیجه مجاهدتها و کوششهای برخی از این امیران بود.

ملوک الطوائفی در ایران در پایان عهد ایلخانان

بلیه مغولان و حکومت ایلخانان در ایران، دوره‌ای از افول و انحطاط ایرانیان را به همراه آورد. ورطه عمیق و هولناک بین توانگر دقیقتر، زوال اخلاق و معنویات و رواج دکان دیا و میدان دار شدن مدعیان و متشبهان و کارگزاران بی لیاقت و مال اندوز، بر پریشانی اوضاع و نابسامانیهای اجتماعی هر چه بیشتر می‌افزود. در پایان عهد ایلخانان و ضعف و زوال قدرت

آنان، سرزمین ایران، شاید ظهور دوباره ملوک الطوایفی در عرصه فرمانروایی از یک سو و نهضت‌های مردمی و انقلابی با ماهیتی ضد دولتی از سوی دیگر شد. نهضت سربداران، نهضت سمرقند و نهضت عامه، جلوه‌ای از روح مردم عاصی و به تنگ آمده از اوضاع بود.

تصمیم ایران به عدم بازگشت به دنیای مغولان

با آن که بعد از ایلخانان دولت کوتاه عمر چوپانیان و سلاله ماجراجو و بی ثبات ایلخانیان، توانستند دست کم برای مدتی کوتاه تفوق عنصر مغول را در عرصه رویدادهای سیاسی ایران حفظ نمایند، اما اعاده آن قدرت برای مغولان دیگر ممکن نشد. ادامه پاره‌ای از شیوه‌های حکومت و یاساهای مغول در قلمرو کوچک طغاتی‌موریان جرجان، و در دستگاه آل کرت و آل مظفر هم به دوام و بقای دنیای چنگیز خانی کمی نکرد. هر چند ایران تا نیل به وحدت و استقلال، هنوز راه درازی در پیش روی داشت، اما بازگشت به دنیای مغول هم، دیگر برایش قابل تحمل نبود. حتی تیمور، که با یورشهای خونین و وحشیانه‌اش یک چند خاطره دوران چنگیز را تجدید کرد، به اعاده آن بساط موفق نشد. معه‌ذا، از پایان عهد ایلخانان تا عهد تیمور، نوعی ملوک الطوایفی در ایران ادامه یافت که دوام آن تقریباً سراسر کشور را غرق در جنگهای محلی، هرج و مرجهای اداری و اغتشاشهای ناشی از ناامنی کرد، و غلبه جهل، فساد، ریا و دروغ را در تمامی رویدادهای عصر آشکار ساخت.

ملوک الطوایفی عصر مغول و نزاعهای حکمرانان محلی

این ملوک الطوایفی که سراسر ایران زمین را دچار اغتشاشهای طولانی ساخت، سلاله‌های مختلف محلی را در مقابل هم به تاز واداشت. منازعات بین حکام محلی، آبادیها، شهرها، و ولایات را معروض غارت و کشتار مدعیان ساخت که هر از چندی آنها را دست به دست می‌کردند و یا به زور از دستان یکدیگر می‌ربودند. از این جمله؛ چوپانیان در آذربایجان و اران و ولایات جبال، جلاپریان در عراق عرب و بعدها در تمامی قلمرو چوپانیان، طغا تیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، ملوک شبانکاره در قسمتی از فارس، اتابکان سلغری و قراختاییان در فارس و کرمان، آل اینجو در فارس و اصفهان، اتابکان لر بین اصفهان تا خوزستان، اتابکان یزد در ولایات تابع آن حوالی و تعدادی امیر نشین در طبرستان و مازندران که از هم مستقل و با هم در حال نزاع بودند. هر چند برخی از این حکومتهای ملوک الطوایفی در همان اواخر عهد ایلخانان بر افتادند، اما جدایی قلمرو آنها همچنان باقی ماند و حکومت ملوک الطوایفی که بعد از عهد تیمور هم به صورتهای دیگر ادامه حیات یافت، تا چندین سده بعد از بلیه مغولان، سرزمین ایران را عرصه تاخت و تاز و بی نظمی و اغتشاش کرد که رهایی از آن، نیازمند حکومت مرکزی مقتدر بود و نیل بدان تا عهد صفوی برای ایرانیان ممکن نشد.

ایران خسته از یکصد و پنجاه سال سلطه ملوک الطوایفی

از فاجعه تهاجم چنگیز خان تا فاجعه تیمور گورکانی تقریباً یک صد و پنجاه سال به طول انجامید. سپس در پایان یک سده دیگر وفات تیمور، ایران واپسین دوران ملوک الطوایفی تاریخی خود را پشت سر گذاشت و وارد دوره‌ای شد که مورخان جدید، غالباً آن را اعتلای ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند، عهد صفوی. فاجعه چنگیز در قلمرو پارسی

زبانان سرانجام به حدود ماوراء النهر محدود شد، اما فاجعه تیمور از همانجا آغاز گشت و از میان ویرانه‌های دولت چنگیز خانی شکل گرفت. در مدت فرمانروایی تیمور و اخلاف او سراسر ایران از خراسان و مازندران تا فارس و آذربایجان، عرصه تاخت و تاز ترکمانان آسیای صغیر و ترکان آسیای میانه بود. هنوز چند نسل لازم بود، تا ایرانیان، وفاق ملی و نیاز به آن را از میانه فلاکتها و ویرانیها و کشتارها، تجربه کنند و آن را باور بدارند. عهد صفوی، تنها طلایه یک دوران از اقتدار مرکزی و فرو پاشی و اضمحلال ملوک الطوائفی در ایران نیست، بلکه نشستن این باور در وجدان عمومی مردمان بود.

اضمحلال و فرو پاشی تمدن ایرانی در عهد مغول و ایلخانان

تهاجم مغولان و سپس حاکم شدن ایلخانان، در هم ریختن میانی حیات جامعه مغلوب، راه یافتن انحطاط و زیونی در قوم مغلوب و پدیداری بسیاری از مفاسد اجتماعی بود. یکی از بارزترین علل انحطاط جبری ایرانیان در این دوره، غلبه قوم بیابانگرد وحشی بود که به هیچ یک از آداب و سنن و اصول اجتماعی و سیاسی خو نگرفته بودند و پابندی نشان نمی‌دادند. از این رو، بنیان قدرت و حکومت جابرانه خود را تنها در سایه تهاجم، قتل و غارت و ریشه کنی میانی و مناسبات اجتماعی می‌یافتند.

نتیجه چنین حمله‌های بنیاد براندازی که در روزگاران قدیم به وسیله دسته‌های بزرگ از وحشیان بر ممالک آباد، ثروتمند و متمدن صورت می‌گرفت، نابودی تمدن و کشته شدن بیشتر اقویا و باقی ماندن افراد ضعیف و فراریانی بود که به بیقوله‌ها و بیابان‌ها پناه می‌بردند. به عبارت دیگر، از میان رفتن طبقات برگزیده اجتماع و افشار فرهیخته و صاحب نظر و کاردان، بر پریشانی هر چه بیشتر مردمان ضعیف می‌افزود و جمعیت‌های منحط و چاکر منش و فاقد اخلاق را که نه حاجتی به عمارت و آبادانی و نه توان اندیشه‌ای در بهبود اوضاع و نه همت و حال و شوقی در این کار داشتند، در مصدر کارها حاکم بر سرنوشت مردمان می‌ساخت. در این کشاکش‌ها، تمدن مغلوب، با از دست دادن طبقه حاکمه با سابقه و افراد کاردان خود، میدان را برای حادثه جویان نو رسیده و تازه کار خالی می‌گذاشت و آنان نیز از راه سازش با مهاجمان و غارتگران به آب و نان و جاه و جلال می‌رسیدند. تسلط این طبقه، خود بلایی بزرگتر بود، چه این دسته از مردم فرومایه، از بزرگداشت فاضلان اعراض می‌کردند و ناکسانی چون خود را بر می‌کشیدند و جاه و مقام می‌دادند و غلبه گران غارتگر را در برانداختن خاندانها و قتل و کشتار و چپاول راهبر و هادی می‌شدند. بهترین تصویری را که می‌توان از این احوال در سده هفتم هجری مشاهده کرد، عطا ملک جوینی با انشاء مزین زیبای خود شرح داده است: «... هر مزدوری دستوری و هر مژوری وزیر و هر مدیری دبیری و هر مستندی مستوفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطنانی نایب دیوانی ... و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فرّاشی صاحب دورباشی و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خیسی رئیس و هر غادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال با جمالی و هر جمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی

آزاده دلان گوش بمالش دادند وز حسرت و غم سینه بنالش دادند پشت هنر آن روز شکستست درست کین بی هنران پشت ببالش دادند.

زامداران فرومایه و سیر قهقرایی اجتماع

واژگون شدن میانی اجتماعی و رفتن به سوی قهقرا و انحطاط، همراه با انواع معایب و مفاسد اجتماعی، فرجام

طبیعی چنین شرایطی است. وقتی مردمی فرومایه، بدون هیچ گونه تربیت و آموزش و صفات اخلاقی پسندیده، زمام امور را به دست گیرند، طبیعاً به همه مکارم پشت پا می‌زنند و همه رذایل را مباح می‌شمرند. رواج انواع مفاسد از دروغ و تزویر و دزدی و ارتشاء و بی‌اعتنایی به فضایل اخلاقی و انسانی و ملی و نظایر آن، نتیجه جبری چنین وضعی است. دستگاه حاکمه‌ای که بر اثر چیرگی مغولان، در عهد آنان پدید آمد، و نسل اجرایی و کارگزاری که زیر دست این فرومایگان تربیت شد، سقوط دولتشان و به همراه آن سقوط اجتماعی و تمدنی ایران را رقم زد.

شیوع بدگویی و سعایت رجال از یکدیگر در عهد مغولان

در سراسر کتابهای تاریخی، اخبار رجال و بزرگان این دوره، موضوع سعایت و بدگویی رجال علیه یکدیگر که امری عادی شده بود، ملاحظه می‌شود. کمتر وزیری از وزیران این دوره را می‌توان یافت که به مرگ طبیعی درگذشته باشد. شیوع این سعایتها در دستگاه حکومتی نشانه آن است که دستگاه حاکمه غیر ملی و چپاولگر به کارگزاران و عمال خود اعتماد نداشت و هر اتهامی را درباره آنان می‌پذیرفت؛ و هم فقدان اصول و ضوابط برای احراز مقامات عالی، به هر کسی اجازه می‌داد که برای وصول به آن مقام و پست، از راه بدگویی و وارد شدن در زد و بندهای جناحی و سیاسی منحط و توطئه چینی و دروغ پراکنی و تزویر و بد نهادی، بکوشد تا به وصال مطلوب برسد. از سوی دیگر، ملت ایران با حمله خانمانسوز مغول به نحوی فاسد شده و ارزشهای اجتماعی و دینی خود را از دست داده بود که مردم به جای اتحاد و اتفاق در برابر این همه بیداد، غالباً به جان یکدیگر می‌افتادند و حتی رجال با فضیلت را پذیرا نمی‌شدند و با دنباله روی از روش دولتمردان دست در جیب و سرکیسه کردن هم نوعان می‌کردند تا دیگری هم، همین کار را با آن کند.

انحطاط عقلی و فکری و علمی مخرب‌ترین آثار تهاجم مغولان

اما بدترین آثار مخرب چنین اوضاعی، انحطاط عقلی، فکری و علمی بود که در تعاقب تهاجم مغولان، پدید آمد. از میان رفتن بسیاری از رجال علمی و مذهبی و مهاجرت دسته جمعی بازماندگان این رجال به سایر دیار، از یک سو جامعه را از بازسازی فکری تهی ساخت، ولی از سوی دیگر، بقایای همین عالمان، اجازه داد تا مرده ریگ تمدن ایرانی در دیگر نقاط به تدریج شکوفا شده و جامعه به یک باره از دستاوردهای تمدنی و پیشینه تاریخی خود تهی نگردد. نقش این عالمان در بازسازی تمدن ایرانی با وجودی که غیر قابل انکار است، اما نمی‌توان حضور تاریخی این بلیه بزرگ را که مدتها بعد و حتی تا کنون، روحیه ایرانی را آزرده است، نادیده گرفت. شاید پژوهشهای تاریخی و جامعه‌شناختی تاریخی و روانشناسی اجتماعی محققان بتواند به شناسایی بسیاری از رفتارهای ناهنجار اجتماعی جامعه ایرانی پی برده، در رفع این ناهنجاریها و در ترسیم خاطره ایرانی مؤثر افتد. از این رو، پژوهشهای تاریخی به صرف بیان وقایع پیش آمده در گذشته و باز نمایی صوری آن خلاصه نمی‌شود، این تاریخی است حیات دار و زنده که بسیاری از ایرانیان هنوز عاملان و حاملان آثار سوء پیشامدهای ناگوار و عظیم تاریخی‌اند. حضور پر قدرت ادبیات و فرهنگ و تعلیم و تربیت می‌تواند در طی نسلهایی که پیایی در آینده خواهند آمد، این بارقه امید را باقی بگذارد که ایرانی و ایرانیان بتوانند بر آثار ناگوار روانی این واقعه و وقایع شبیه آن که از قضا در این سرزمین کم روی نداده است، فائق آیند و با خودشناسی آینده‌ای بهتر و ایرانی آبادتر را برای نسلهای بعدی به یادگار و میراث باقی گذارند.